

پای تخت‌های ایران

درباره‌ی سریال «پای تخت ۲»

یادم نیست درست چند سال پیش بود که توی یکی از این مجلات زرد سینمایی (مجله‌ی مردم را می‌خوانی، گنده هم بارش می‌کنی؟) درباره‌ی احتمال ساخت قسمت دوم فیلم «گلا دیاتور» چیزکی خواندم. راسل کرو خیلی صاف و پوست‌کنده برگشته بود و گفته بود که: «من نیستم». باورش این بود که سری‌ساختن‌ها معمولاً کار آدم می‌دهد. یارو بعد کلی زور زدن، یک کار موفق می‌سازد و چندی می‌شود چهره‌ی ماه. اما همین که سر و صداها خوابید و شر و شورها جای خودش را به نگاه‌های منتظر طرفداران داد، طرف به صرافت این می‌افتد که بزند و قسمت دوم آن کذا را بسازد، و خب کار هم یک چیز بسیار بسیار کذایی‌ای از آب در می‌آید که نگو. جووری که حتی طعم خوش قسمت اول کار را هم دست‌خوش تلخی می‌کند. در بسیاری از آثار سینمایی این اتفاق افتاده است. چه آن‌ور آب، که اهل سینمای ش هشت تایی ما ریش سفید دارد و چه این‌ور آب که کلی ورثه (!) مثل اخراجی‌ها که سه از دو بدتر بود و دو از یک. یا مثل Expendables 2 که از هر سه! (از اخراجی‌ها ۱ و ۲ و از اکپندبلز ۱). تازه این توی عالم فیلم است. حالا انگار کن این قائله‌ی سریال‌سازی را وارد کنی به عالم سریال‌های تلویزیونی. چه شود؟!!!!

با همین مقدمه‌ی ذهنی هم بودم وقتی زیرنوشته‌ی «پای تخت ۲» را دیدم. ... و با خودم گفتم: «واویلا». چنان آهی از نهادم بلند شد که حتم دارم اگر روز اول برای نویسنده‌اش «تنبانده» می‌کشیدم کلاً از خیر کار می‌گذشت. با همین پیش‌نوشت ذهنی هم قید دیدنش را زدم. اما وقتی دهم فروردین، در گیرودار مهمان‌داری توفیقش نصیبم شد، یک آه دیگر از سینهام بلند شد به پشیمانی. و حالا که آخرین قسمتش تمام شده، مجبورم با این تعرفه‌ی ۲ گیگی ایرانسل توی اینترنت برگردم دنبال باقی قسمت‌های ندیده.

آن موقع برای من که خیلی منطقی می‌زد این‌که کار بد در آمده باشد. پای تخت ۱ حرف‌هایش را زده بود. دیگر چیزی باقی نمانده بود از آن فضای آلوده‌ی تهران که بخواهی کمیک، قابش کنی و هدیه‌اش. و خب من هم گول همین نامش را خوردم. اما پای تخت ۲، قائله‌ی تهران نبود دیگر، روایتی بود برای پای تخت‌نشینی‌های جاهای دیگر این مملکت و الحق که این «تنبانده» خوب کارش را انجام داده بود. بُن کن کرده از تهران و روایت را برده به دیگر جاهای این مملکت که ارزش دیده شدن دارند. این‌کار از آن دسته کارهایی است که می‌فهمد این را که ایران تنها «تهران» نیست. انگِ شهرستانی و دهاتی توی پیشانی کسی نمی‌خواباند. دیگر قرار نیست یک بچه تهرانی آب کرج خورده شهرستان را روایت کند و بعد آه بکشد که «بله! خوش‌به‌حال شما که دور از دودید و دل‌هره و شلوغی و ...» و از این ارجیف. و بعد هم برگردد به شهرش و به هر تازه به شهر رسیده‌ی نشان از شهرستان داری بگوید: «دهاتی!». حالا راوی دیگر خود یک خانواده‌ی غیر تهرانی است. (توی داستان عرض می‌کنم!) کسانی که معنی «شهر شما به مهمان‌نوازی مشهور است» را وقتی از دهان یک پای‌تختی خارج می‌شود را خوب می‌فهمند و پس زیر بغل کسی هم نمی‌زنند از این هندوانه‌ها.

اتفاق «پای تخت ۲» بسیار خوش‌یمن است از این جهت که مسأله‌ای را پیش کشیده که مبتلابه همه‌ی ماست: «مسأله‌ی خانه‌واده». مسأله‌ای که بعضی وقت‌ها آن‌قدر رنجور می‌کند ما را که تنها مجبوریم ساکت سرش کنیم، برویم توی خودمان و هی دامن بزنییم به دنیای منفردی که ساخته‌ایم. اصل درگیری‌های خانه‌واده هم که می‌دانید، در سفر است. در سفر است که آدمی ممکن است توی هچل‌های سرزده بیفتد و آن خُلقِ دیگرش را نشان دهد. در سفر است که معنای «هم‌راهی» اعضای یک خانه‌واده به تجلی می‌رسد. آدم‌هایی که تا همین دی‌روز هر کدام برای خودشان اتاقی داشته‌اند و به محض رنجور شدن می‌چپیدند توی ش. همین آدم‌ها حالا مجبورند در یک مکان دو متر در شش متر ماشین‌نام منطق هم را تاب بیاورند و روی ترش نکنند. به نظر من این مهم‌ترین مقوله‌ای است که بایسته‌ی حال رسانه‌ی ماست. و انصافاً که عید ام‌سال، این «پای‌تخت» بود که آبروی رسانه‌ی ملی را خرید.

قصه‌ی پای‌تخت قصه‌ی سفر است. هم به اعتبارِ رفتن‌ش، هم به اعتبارِ «هم‌راه»، هم به اعتبارِ «مجرا» و هم به اعتبارِ «مقصد». این چهار شق را که بررسی کنیم بن مایه‌ی کار دست‌مان می‌آید:

رفتن این‌جا نماینده‌ی امکان است. نماینده‌ی این‌که بُن‌کن کنی از خودت و بزنی به جاده. بزنی به تمامی مخاطراتِ ممکنه‌ی که پیش‌ت می‌آید. آن هم با که؟ با همه‌ی داشته‌ات: «پدرت، زنت، فرزندان‌ت، خویش‌ت و آشنای‌ت.» و پذیرش همه با همه‌ی ضعف‌ها و منیت‌هایی که دارند. (بلاتشبیبه یادآورِ حضرتِ ابا‌عبدالله). مجرا هم می‌شود همین اسمی که من نوشته‌امش بر پیشانی‌ی کار: «پای‌تخت‌های ایران» و «پای‌تخت‌های ایران». اولی به اعتبار این که هر ولایتی برای خودش پای‌تختی است از نوعی زنده‌گی و بودن را سر کردن. و دومی به بهانه‌ی ایستادنِ پایِ این منشِ پهن شده. هر ولایتی از ایران، زمینی است گسترده بر زیر پایِ آدمیانی که دست به انتخابِ نوعی زنده‌گی زده‌اند. پیش‌تر گفتم، همه‌اش که تهران و فرهنگِ تهرانی نیست. به خدا قسم اگر علی-آبادی‌ها واقعاً این‌طوری باشند من جول‌وپلاس‌م را جمع می‌کنم و همین ام‌سال مهاجرِ آن‌جا می‌شوم. این سریال شده است قابی برای نمایشِ صادقانه‌ی (و البته محدود من حیث القاب بودن) دیگر مدل‌های زنده‌گی. مگر هم-اینی که هر روز دوستانِ «جنگِ نرم» پرداز درگیرش هستند مدلِ زنده‌گی و لنگی‌شان من بابِ ذیقش نیست؟! بفرمایید: «پای‌تخت»؛ ماحصلِ لمسِ صادقانه‌ی یک هنرمند با ولایت‌هایِ همین مملکتِ خودتان. بی که بخواهد از آن کلمه‌هایِ گنده‌ی «Life Style» و چه و چه و چه بلغور کند. مجرایِ این کار شهرها و موقعیت‌هایی است که رد می‌کنند آن جماعت و سمتِ مقصدشان می‌روند. و مقصد؟ سنگ‌نشان‌های از مقصود: «زنده‌گی». و این زنده‌گی متجلی شده برای هر کدام در نقشی. «نقی» آمده به نصبِ گنبدی و «پروانه» به هم‌کسی او و «بچه‌ها» به سرگرمی و «ارسطو» به شوفری و پدرش به پدری (!) و شعله به حساب‌داری و دیگران به تدین. و همه شریک در نقشی هم. این‌ها همه‌اش یعنی زنده‌گی و این زنده‌گی را اگر صادقانه تعریفش کنی -چنان که پای‌تخت کرده- می‌شود هم‌راه‌ش شد و به گذرا بودنش با همه‌ی خوشی‌ها و ناخوشی‌هایش باور آورد و پس آرامش داشت. چنان که نقی باور داشت وقتی روی سقفِ ماشینِ درآب فرو رفته‌ی قرضی‌اش نشسته بود و میوه می‌خورد یا وقتی که آن مردکِ شکارچی را از چاه بیرون کشید و از حکمت‌هاش می‌گفت. این کار، باورنشان است از خلقی که بایسته‌ی زنده‌گی است. جدال‌هاشان را دیده‌اید؟ من اصلاً عاشقِ همین جدل‌هاشان شدم:

- مردِ حسابی تو هیچ می‌فهمی چی می‌گی؟ تو باز جو گرفت؟

- آقا! من بالاخره برای خودم عالق و بالق شدم که. من می‌تونم برای خودم فکر کنم که ...

نیم‌ماه این کار را ایرانی‌ها دیدند و باهاش خندیدند و شورِ دسته‌گل‌های به آب داده‌اش را خوردند. نیم‌ماه ایرانی‌ها با «طنزِ موقعیت و رفتار» این کار هم‌راه شدند و با ادبی آشنا شدند که می‌شود در آن دچارِ گرفتاری‌ای بود و حالِ خوش داشت. اصلاً این گرفتاری را من و شما می‌کنیم که تعریف می‌کنیم و وقتی خیلی خیلی گنده‌اش می‌کنیم می‌شود مصیبت. در آب افتادنِ ماشین یا جواب رد شنیدن از دختری که خاطرخواه او بی مصیبت نیست، اتفاق است. و اتفاق هم که می‌دانید اصلاً برایِ حادث شدن است تا ما سرش کنیم و اسمش را بگذاریم زنده‌گی. زنده‌گی بی‌اتفاق زنده‌گی نیست که. به قولِ این لرها «گی» است.

پای‌تخت با این کم گفته‌های من نه چیزکی بالاتر می‌رود و نه چیزکی پایین‌تر می‌آید. چون در عالمِ صدق نفس کشیده. و چیزی که حیّ این عالم باشد توی دل آدم‌ها جای می‌گیرد، نه توی قوه‌ی عاقله‌شان که من و توی نقدبنویس بالا و پایین‌ش کنیم. ... و این کار هنر است. این که پیش از حلول به قوه‌ی عاقله‌ی تو بر دل تو بنشیند. پس اگر قرار باشد از این گنده‌گوزی‌های هنرمندآبانه هم در کنیم، برای این کار می‌شود. این کار، کاری است بابِ طبعِ همه. مثبت سنی هم ندارد. حتی اگر قرار باشد بین‌المللی‌اش هم کنی می‌شود، چون عمیقاً بومی است.

از این‌ها که بگذرم می‌ماند چند نکته‌ی فنی مانده در کار که به گمانم ذکرش چندان تذکره‌ی شوم نشود. اولین این که کار را مقدم کارگردانی کرده بود و مقدم هم که می‌دانید طی این سال‌ها چه علاقه‌ای به نماهای بی‌هویت

پیدا کرده. و دوم این که کار (که احتمالاً با دوربین‌های سونی تصویربرداری شده بود) بسیار از لحاظ رنگی زنده بود، که خب دم‌شان هم گرم، یک حال بصری دادند. اما در مورد آن نکته‌ی اول و کارگردانی آقای مقدم:

- بی‌هویتی دوربین که اوایل خیلی هم برایم مشهود نبود ضربه‌ای است که در کارگردانی نما افتاده. ما نمی‌دانیم دوربین چه نقطه نظری دارد. اول که دوربین را کج و روی‌شانه دیدم، گفتم که خب این به کار می‌خورد. اما بعد که نماهای ثابتش یا ریلی یا کرینی‌اش را دیدم، این تصور از نقطه نظر برایم به هم ریخت. یک کار تصویری هم بایستی مثل یک کار نوشتاری دارای زاویه‌ی دید باشد. اگر نه مثل آن اول شخص و دوم شخص و چه‌وجه، اما بایستی جوری باشد که موضع دوربین نسبت به آن معلوم باشد. در عالم سینما نمی‌توان بی‌موضع بود، همان‌طور که در عالم قلم هم نمی‌شود. چون موضع زاده‌ی زاویه است و محدوده. ما خدا نیستیم که تا فیها خالدون مردم دست‌مان باشد. پس بایستی یک زاویه متناسب با موضع‌مان مشخص کنیم و کار را به همین منوال ببندیم. والا این‌طوری دیگر High Angel و Low Angel و دیگرها بی‌معنا می‌شوند در کار. هال‌انگل تنها زاده‌ی عدم امکان زاویه‌های دیگر نیست که. های‌انگل کلمه‌ای است از کلمه‌های کارگردان برای نقل اثر. به جز این، و چند مشکل تدوین، از لحاظ فنی کار روانی بود. بدون وقفه و با پیوسته‌گی هضم شونده‌ای.

خبرک‌هایی هم از اتفاق‌های تلخی که در طول ضبط اثر برای عوامل این سریال پیش آمده رسیده که امیدوارم جدی نبوده باشد. اگر هم بوده، خدا صبرشان دهد. والسلام.